

## غزلهای سعدی از نظر حافظ

### ۱- ملاحظات کلی

با استفاده از تجربه‌ای که در ضمن مطالعه تطبیقی اشعار حافظ و خاقانی برای من حاصل شد به این نتیجه رسیدم که بهتر است موارد استفاده مسلم یا محتمل حافظ از اشعار سعدی را به پنج گروه جداگانه براساس یگانگی یا نزدیکی قالب، مشارکت کلمات خاص، تضمین تمام (یا قسمت عمده) یک مصرع و بالاخره نزدیکی مفاهیم تقسیم کنم. موارد و گروههای مزبور ذیلاً از نظر خوانندگان می‌گذرد.

در هر مورد شعر سعدی را در ستون دست راست و شعر مربوط حافظ را در ستون دست چپ در، حاذات آن قرار داده‌ام. اساس تنظیم عبارت از ابیات حافظ است که آنها را به ترتیب حرف قافیه و حرف ماقبل آن پشت سر هم در هر گروهی مرتب کرده‌ام. شماره - گذاری ابیات حافظ بطور مسلسل از اول تا آخر انجام گرفته و چنانکه ملاحظه میشود مجموعاً ۲۴۰ مورد جمع آوری شده است. این مطالب را می‌توان بشکل جدول ساده ذیل ارائه کرد:

گروه	اساس شباهت	مجموع موارد هر گروه	از شماره	تا شماره
۱	یگانگی قالب	۵۱	۱	۵۱
۲	نزدیکی قالب	۱۳	۵۲	۶۳
۳	مشارکت کلمات خاص	۴۸	۶۴	۱۱۱
۴	تضمین	۱۳	۱۱۲	۱۲۴
۵	نزدیکی مفاهیم	۱۱۶	۱۲۵	۲۴۰

اینک بعضی توضیحات درباره هر یک از این پنج گروه :

### ۲- گروه ۱: یگانگی قالب

آنجا که اساس اقتباس عبارت از یگانگی قالب (یعنی وزن و ردیف و قافیه) است باید در نظر داشت که در بعضی از این موارد قالب به اندازه‌ای ساده است که ممکن است این یگانگی کاملاً اتفاقی بوده باشد و هیچ ثابت نمی‌کند که حافظ در انتخاب قالب شعر خود به شعری از سعدی یا هیچ شاعر دیگری نظر داشته است.

ولی در چند مورد (از جمله شماره‌های ۷، ۹، ۱۶، ۱۸، ۴۲، ۴۶) قالب مشترک به اندازه‌ای مخصوص و مصنوع است که باید ناچار معتقد شد که حافظ قالب غزل سعدی را پسندیده غزل خود را متمدن از روی عین همان نمونه ساخته است.

\* - بخش زبان و ادبیات فارسی. دانشگاه پهلوی

در این میان مورد ۲۴ را البته باید نادیده گرفت زیرا این غزل هم به سعدی منسوب است و هم به حافظ و تا وقتی که تکلیف اصالت همه غزل‌های سعدی و حافظ قطعاً بر طبق موازین علم انتقاد متن معین نشده است این مسئله منفرد (که به نظر من اهمیت اساسی هم ندارد) بلا جواب خواهد ماند.

اینجا اغتنام فرصت کرده یاد آور می‌شوم که اغلب کسانی که تا کنون توجهی به موارد شباهت میان اشعار حافظ و هر شاعر دیگری مبذول داشته‌اند قسمت اعظم بلکه تمام همت خود را موقوف به جمع‌آوری موارد یگانگی قالب کرده از انواع دیگر شباهت اساساً غفلت ورزیده‌اند. حتی در زمینه یگانگی قالب نیز اغلب مواردی که جمع‌آوری کرده‌اند بر اساس قالبهای بسیار ساده است که تکرار آنها در اشعار دوشاعر مختلف دلالت قطعی بر توجه شاعر بعدی بشعر شاعر قبلی نمی‌کند. بر اثر مطالعه چنین فهرست‌هایی در مورد حافظ ممکن است این فکر برای بعضی ناواردان پیدا شود که حافظ عادت داشته است دو این شعر را دیگر را بردارد و به جستجوی قالب مناسبی برای غزل نساخته خود پردازد. امیدوارم مطالعه این مقاله روشن کند که چنین تصویری از استاد بی‌تظیری مانند حافظ بهیچ وجه درست نیست.

### ۳- گروه ۲: نزدیکی قالب

گاهی (یعنی منجمله در موارد شماره ۵۲ تا ۶۳) قالب غزل سعدی با مختصر تغییری مبنای قالب غزل حافظ قرار گرفته است. این تغییرات را میتوان در جدول ذیل خلاصه کرد:

شماره	قالب	سعدی	حافظ
۵۲	ردیف	را	ما
۵۳	ردیف	آنچاست	کجاست
۵۴	قافیه	آن	آر
۵۵	ردیف	نیست	هست
۵۶	ردیف	برفت	بماند
۵۷	وزن	-	(متفاوت)
۵۸	قافیه	- آی	- آر
۵۹	وزن	-	(متفاوت)
۶۰	قافیه	- ایبان	- اوشان
۶۱	ردیف	ی غیر وحده	ی وحده
۶۲	قافیه	- آنی	آن که تو دانی
۶۳	ردیف	ی وحده	ی غیر وحده

باز نا-باز باید توجه کرد که در چند تا از این موارد (مثلاً ۶۱، ۶۲، ۶۳) نزدیکی قالب درمیان ابیات متقابل در این گروه آنقدرها دقیق و مخصوص نیست که دلیل قوی بر پیروی تعمدی حافظ از سعدی به دست بدهد.

#### ۴- گروه ۳: مشارکت کلمات

در این گروه آن ابیات حافظ و سعدی که از حیث اشتراك در کلمه یا کلمات خاصی با یکدیگر ارتباط دارند در مقابل یکدیگر قرار داده شده‌اند. اغلب این موارد فقط توجه جوینده را به نزدیکی کلی سبک کلام این دو شاعر جلب می‌کنند ولی در کمتر موردی ثابت میکنند که حافظ با قصد و عمد آن بیت خاص سعدی را نمونه برای بیت خود قرار داده است.

#### ۵- گروه ۴: تضمین

گروه چهارم بر اساس تضمین فراهم شده است. به گمان من تضمین تمام (یا قسمت اعظم) یک مصرع از شاعر دیگر، خود یک نوع از مشترک بودن کلمات خاص در شعر هر دو شاعر (یعنی در حقیقت از همان نوع شباهت موجود در گروه سوم) است. با وجود این شایسته دانستم که تضمین‌ها در گروه جداگانه و مستقلی جمع شوند. بهر حال این گروه چهارم که در هر بیت آن تمام یا قسمت اعظم از یک مصرع شعر سعدی عیناً در بیتی از حافظ آمده است دلیل قطعی بر پیروی عمدی حافظ از سعدی است.

مورد شماره ۱۱۹ به میزان خاصی جالب است زیرا در آنجا حافظ تمام بیت سعدی را در غزل خود آورده منتها ترتیب دو مصرع سعدی را در شعر خود معکوس کرده است. نمیدانم اینگونه تضمین در شعر فارسی منحصر به همین مورد منفرد است یا نمونه‌های دیگر نیز از این قبیل می‌توان پیدا کرد.

در مورد شماره ۱۲۴ چنانکه از دو بیت سعدی می‌توان استنباط کرد محتملاً حافظ نیمی از مصرع تضمین شده خود را از یک بیت سعدی و نیم دیگر همان مصرع را از یک بیت دیگر سعدی گرفته است. تا آنجا که اطلاع دارم این گونه تضمین نیز در شعر فارسی منحصر به همین یک مورد است.

در مورد شماره ۲۱۰ (که از نظر مطابقت با سعدی جزو گروه پنجم یعنی نزدیکی مفاهیم است) حافظ تمام بیت خود را از کمال خجندی، و او به نوبت خود از مسعود گرفته است. اصل بیت در مسعود با کلمه ردیف «کنم» پایان می‌یابد. کمال این کلمه را در شعر خود به «برم» تغییر داده است. حافظ عیناً از کمال اقتباس کرده همین مطلب را در شعر خود تصریح نموده است.

#### ۶- گروه ۵: نزدیکی مفاهیم

بی‌شک مهم‌ترین گروه (که ضمناً عده موارد مربوط به آن معادل مجموع موارد گروه-های چهارگانه دیگر مذکور در فوق است) آن ابیات حافظ است که هر یک از آنها نزدیکی خاصی از حیث مفهوم با بیتی از سعدی دارد. باز طبیعتاً میزان نزدیکی میان بعضی از اشعار

متقابل حافظ سعدی در این گروه بیش از اشعار متقابل دیگر است. این ابیات مسلم می‌دارند که حافظ در شعر خود به شعر متقابل در سعدی توجه داشته است. از آن جمله است موارد با شماره‌های ذیل :

۱۴۳	۱۴۱	۱۴۰	۱۳۸	۱۳۵	۱۳۴	۱۳۳	۱۳۲	۱۳۰	۱۲۷	۱۲۶
۱۵۸	۱۵۷	۱۵۶	۱۵۵	۱۵۴	۱۵۱	۱۵۰	۱۴۸	۱۴۷	۱۴۶	۱۴۵
۱۸۰	۱۷۹	۱۷۸	۱۷۶	۱۷۴	۱۷۰	۱۶۹	۱۶۷	۱۶۶	۱۶۴	۱۶۳
۲۰۱	۲۰۰	۱۹۹	۱۹۷	۱۹۶	۱۹۳	۱۹۰	۱۸۹	۱۸۸	۱۸۷	۱۸۴
۲۱۹	۲۱۸	۲۱۷	۲۱۵	۲۱۳	۲۱۲	۲۱۱	۲۰۸	۲۰۶	۲۰۴	۲۰۲
	۲۴۰	۲۳۶	۲۳۵	۲۳۴	۲۳۱	۲۳۰	۲۲۹	۲۲۵	۲۲۳	

#### ۷- يك بيت در دو گروه

در بعضی از موارد يك بيت از حافظ در این مقاله جزو دو گروه مختلف ضبط شده است. از این امر گزیری نبود زیرا گروه‌بندی این ابیات کار ساده‌ای نیست و گاهی يك بيت حافظ از حیثی متعلق به یکی از این گروه‌های پنج‌گانه و از حیث دیگر متعلق به یکی دیگر از این گروه‌هاست. البته منظور از ضبط هر يك از این ابیات در گروه دوم در هر مورد جلب توجه خواننده به خاصیت ثانوی بیت مزبور است.

#### ۸- ابیات مشکوک

عده معدودی از ابیات منسوب به حافظ که در این مقاله آورده شده کم یا بیش مشکوک است. من آنها را برای جلب توجه خواننده به مشکوک بودن آنها در پراکنش قرار داده‌ام. در میان این ابیات مشکوک، مورد شماره ۲۸ جالب است زیرا می‌رساند حتی کسانی که ابیات یا غزل‌هایی ساخته سپس آنها را به حافظ منسوب می‌داشتند محتملاً با توجه به استفاده‌هایی که حافظ از اشعار سعدی کرده است ایشان نیز از دیوان سعدی بعنوان یکی از منابع برای ساختن این قبیل ابیات یا غزل‌های الحاقی استفاده می‌نمودند.

#### ۹- حافظ و خاقانی

تظیر این مورد را غزل دارای مطلع :

عاشق زارم مرا با کفر و با ایمان چه کار؟  
تشنه رازم مرا با وصل و با عدم چه کار؟  
به دست می‌دهد زیرا با وجودی که این غزل به تمام احتمال از حافظ نیست. شخصی که آن را وارد دیوان حافظ کرده است متوجه اقتباس‌های حافظ از دیوان خاقانی بوده، این غزل را از روی نمونه غزل خاقانی که دارای مطلع ذیل است :

با کفر زلفت ای جان ایمان چه کار دارد؟  
و آنجا که درد آمد، درمان چه کار دارد؟  
ساخته و به دیوان حافظ الحاق کرده است.

## ۱۰ - خاقانی و عراقی

استاد دکتر ضیاءالدین سجادی در دیوان خاقانی مصحح خودشان متذکر شده‌اند که عراقی چهار غزل به ردیف و قافیه خاقانی دارد از این قرار:

یکی به مطلع :

با پرتو جمالت برهان چه کار دارد ؟      با عشق زلف و خالت ایمان چه کار دارد ؟

دو غزل به مطلع :

با درد خستگانت درمان چه کار دارد ؟      با وصل کشتگانانت هجران چه کار دارد ؟

یکی به مطلع :

با عشق دلگشایت حرمان چه کار دارد ؟      با وصل جانفزایت هجران چه کار دارد ؟

من يك مطالعه اجمالی از دیوان عراقی بخصوص در باره غزل‌های هم قالب او کرده‌ام و به این نتیجه رسیده‌ام که عراقی لااقل در پنجاه مورد دوغزل ( و در بعضی موارد سه یا حتی چهار غزل ) که کاملاً یا تقریباً هم‌قالب هستند ساخته است . موردی که استاد دکتر سجادی متذکر شده‌اند یکی از این موارد است . مطالعه جامع این موارد در شعر عراقی و استنتاج انتقادی از آنها خود موضوع بحث مستقلی است که وقتی باید صورت گیرد .

چون خاقانی و عراقی هر دو قبل از حافظ می‌زیسته‌اند اینجا ممکن است این سؤال پیش بیاید که غزل مشکوک منسوب به حافظ (عاشق زارم مرا با کفر و با ایمان چه کار) از روی نمونه غزل خاقانی ساخته شده است یا از روی نمونه یکی از غزل‌های منسوب به عراقی که با غزل خاقانی هم‌قالب هستند ؟ ولی به نظر من جواب این سؤال (که اساساً سؤال فرعی و کم‌اهمیتی است) روشن است و باید گفت غزل مورد بحث بر مبنای غزل خاقانی ساخته شده است زیرا کلمات «کفر» و «ایمان» هم در مطلع غزل خاقانی آمده‌است و هم در مطلع این غزل مشکوک منسوب به حافظ، ولی چنین وجه اشتراکی بین مطلع غزل اخیرالذکر با مطلع هیچیک از غزل‌های مورد اشاره در عراقی موجود نیست .

ضمناً چون يك مطالعه اجمالی از این چهار غزل عراقی نیز کرده‌ام اینجا بی‌مناسبت نمی‌دانم مختصراً متذکر شوم که بسیاری از ابیات را در میان دو غزل مختلف از این چهار غزل مشترك یا تم و بعلاوه به این نتیجه رسیدم که هیچیک از این غزلها از حیث ارزش ادبی دارای امتیاز خاصی نیست . شرح این مطلب البته محتاج فرصت جداگانه است فقط روشن است که عراقی در مورد این غزلها قالب شعری خود را از خاقانی گرفته است .

## ۱۱ - حافظ بعنوان منتقد ادبی

موارد استفاده حافظ بهر نحوی از انحاء از شعر هر شاعر دیگر فارسی‌زبان حاکی

از سلیقه ادبی و عقاید انتقادی حافظ است و از این حیث اهمیت بسیار دارد زیرا يك جنبه ذهنی حافظ علاوه بر جنبه شاعری او را به ما نشان می دهد . بعبارت دیگر ثابت می کند که او در ضمن مطالعه آثار ادبی (مخصوصاً شعری) فارسی ، کدام کلمات یا عبارات ، یا قالبها یا مفاهیم را آنقدر پسندیده است که شایسته دانسته است آنها را عیناً یا با تغییراتی در شعر خود بگنجاند . بالنتیجه ، با مطالعه این موارد اقتباسهای شعری حافظ ، مانند آن است که ما در محضر حافظ نشسته باشیم و او درس اصول انتقاد شعر به ما بدهد .

### ۱۲- نبوغ و اقتباس

باری ، آشکار است که حافظ با سرتاسر ادبیات فارسی آشنائی عمیق ، بلکه نسبت به آن تا حدی حس مالکیت داشته است ، باین معنی که هر وقت هر قسمت از شعر هر شاعری را بمیزان خاصی می پسندید خو را در استفاده مستقیم یا غیر مستقیم از آن مجاز می دانست و با منتهای خوش سلیقگی آن را بعنوان قسمتی از مصالح برای بنای کاخ شعری خود برمی گزید . ولی ما نباید فراموش کنیم که حد و میزان این اقتباسها هیچوقت از يك قسمت كوچك مصالح تجاوز نمیکند و طرح اساسی کاخ همواره از ابتکارات درخشان خود حافظ است .

### ۱۳ - حافظ و شکسپیر

این خصیصه عیناً در شکسپیر نیز وجود داشته است زیرا شکسپیر نیز آزادانه از داستانهای موجود بعنوان ماده خام برای نگارش نمایشنامه های خود استفاده می کرد . منتها در هر مورد داستانی را انتخاب می کرد که بر طبق تشخیص او (شکسپیر) جالبیت خود را برای ملت انگلیس به ثبوت رسانده باشد . همین حسن انتخاب مصالح از اصول اساسی موفقیت نوابغ شناخته شده است . مفرضان میتوانند این امر را به « عدم ابتکار » تعبیر کنند ولی دنیای هنر قرنهایست قبول کرده است که « حسن انتخاب استادانه قسمتی از مصالح » تعبیر صحیح تری است .

## گروه اول : بر اساس یگانگی قالب

سعدی

حافظ

- ز حد بگذشت مشتاقی و صبر اندر غمت یارا (۱) اگر آن ترك شیرازی به دست آرد دل ما را  
به وصل خود دوئی کن دل دیوانه ما را  
به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
- مشتاقی و صبوری از حد گذشت یارا (۲) دل میرود ز دستم صاحب‌دلان خدا را  
گر تو شکیب داری، طاقت نماند مارا  
دردا، که راز پنهان خواهد شد آشکارا
- اگر تو فارغی از حال دوستان یارا (۳) صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را  
فراغت از تو میسر نمیشود ما را  
که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را  
شب فراق نخرام دواج دیبا را  
که شب دراز بود خوابگاه تنها را
- چه کند بنده که گردن نهد فرمان را ؛ (۴) رونق عهد شباب است دگر بستان را  
چه کند گوی که عاجز نشود چوگان را ؛  
میرسد مژده گل بلبل خوش الحان را  
ای که انکار کنی عالم درویشان را  
تو چه دانی که چه سودا و سراسر ایشان را
- اگر تو برفکنی در میان شهر نقاب (۵) ( ز باغ وصل توجوید ریاض رضوان آب  
هزار مؤمن مخلص در افکنی به عقاب  
ز سوز هجر تو دارد شرار دوزخ قاب )
- ماهرویا روی خود از من متاب (۶) ( آفتاب از روی او شد در حجاب  
بی خطا کشتن چه میبینی صواب ؛  
سایه را باشد حجاب از آفتاب )
- چه فتنه بود که روی تو در جهان انداخت (۷) خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت  
که یکدم از تو تقار بر نمیتوان انداخت ؛  
به قصد جان من زار ناتوان انداخت
- اگر مراد تو ای دوست بیمارادی ماست (۸) چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست  
مراد خویش دگر باره من نخواهم خواست  
سخن شناس نئی دلبرا ، خطا اینجاست
- عشق ورزیدم و عقلم به ملامت برخاست (۹) دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست  
کانکه عاشق شد او حکم سلامت برخاست  
گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست

- از هر چه میرود سخن دوست خوشتر است (۱۰) پیغام آشنا نفس روح پرور است  
این بوی روح پرور از آن کوی دلبر است  
وین آب زندگانی از آن حوض کوثر است
- هر آن نصیبه که پیش از وجود نهاده است (۱۱) هر آن که در طلبش سعی میکند باد است  
بر من که صبوحی زده ام خرقه حرام است (۱۲) ای مجلسیان راه خرابات کدام است ؟
- زمن مپرس که در دست او دلت چون است (۱۳) ازو بپرس که انگشتهاش در خون است  
چنان ز موی تو آشفته ام به بوی تو مست (۱۴) که نیستم خبر از هر چه در دو عالم هست  
یتا هلاک شود دوست در محبت دوست (۱۵) که زندگانی او در هلاک بودن اوست  
سفر دراز نباشد به پای طالب دوست  
که زنده ابد است آدمی که کشته اوست
- مردم دیده ما جز به رخت ناظر نیست (۱۶) کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست  
یا نظر با تو ندارد مگرش ناظر نیست  
دل سرگشته ما غیر تو را ذاکر نیست (۱۷) جهان بر آب نهاده است و آدمی بر باد  
غلام همت آنم که دل برو نهاد
- پیرانه سرم عشق جوانی به سر افتاد (۱۸) و آن راز که در دل بنهفتم بدر افتاد  
از صورت بی طاقنیم پرده بر افتاد
- کسی که حسن و خط دوست در نظر دارد (۱۹) کس این کند که دل از یار خویش بردارد؛  
مگر کسی که دل از سنگ سخت تر دارد
- باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است  
شمشاد سایه پرور من ار که کمتر است ؟  
»     »     »  
»     »     »
- بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است  
بیار باده که بنیاد نمر بر باد است  
گل دربر و می در کف و معشوقه به کام است  
سلطان جهانم به چنین روز غلام است  
ز گریه مردم چشم نشسته در خون است  
بین که در طلبت حال سردمان چون است  
شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست  
صلای سرخوشی ای صوفیان باده پرست  
دل ملال گرفت از جهان و هر چه در اوست  
درون خاطر من کس نگنجد الا دوست  
»     »     »  
»     »     »

- غلام آن سبک و رحم که با من سرگران دارد (۲۰) بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایبان دارد  
 جوابش تلخ و بنداری شکر زیر زبان دارد  
 بهار عارضش خطی به خون ارغوان دارد
- آن شکر خنده که پر نوش دهانی دارد (۲۱) شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد  
 نه دل من که دل خلق جهانی دارد  
 بنده طلعت آن باش که آنی دارد
- عیبی نباشد از تو که بر ما جفا رود (۲۲) از دیده خون دل همه بر روی ما رود  
 مجنون از آستانه لیلی کجا رود ؟  
 بر روی ما ز دیده چه گویم چها رود ؟
- به حسن دلبر من هیچ در نمی باید (۲۳) اگر به باده مشکین دلم کشد شاید  
 جز این دقیقه که با دوستان نمی باید  
 که بوی خیر ز زهد ریا نمیاید  
 » » » » »  
 » » » » »
- بوی بهار آمد، بنال ای بلبل شیرین نفس (۲۴) ( این غزل به حافظ نیز منسوب است )  
 و رپای بندی هم چون فریادمیخوان از نفس  
 خوش است درد که باشد امید درماتش (۲۵) چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش  
 دراز نیست بیایان که هست پایانش  
 قیامت باشد آن قامت در آغوش (۲۶) ببرد از من قرار و طاقت و هوش  
 شراب سلسبیل از چشمه نوش  
 یکی را دست حسرت بر بناگوش  
 یکی با آنکه می خواهد در آغوش  
 خطا کردی به قول دشمنان گوش  
 که عهد دوستان کردی فراموش  
 گر یکی از عشق بر آرد خروش (۲۷) هاتقی از گوشه میخانه دوش  
 بر سر آتش نه غریب است جوش  
 گفت بیخشد گنه می بنوش  
 کردن افراشته ام بر فلک از طالع خویش (۲۸) بس خرابم ز غم یار خراباتی خویش  
 کاین منم یا تو گرفته ره صحرا پر پیش  
 میزند غمزه او ناوک غم بر دل ریش

- جزای آنکه نگفتم شکر روز وصال (۲۹) شمت روح و داد و شمت برق وصال  
شب فراغ نخفتم لاجرم ز خیال  
بیا که بوی تو را میرم ای نسیم شمال
- » » » » (۳۰) (به سحر چشم تو ای لعبت خجسته خصال  
» » » » به رمز حسن تو ای آیت عمایون فال)
- من ایستاده ام اینک به خدمت مشغول (۳۱) اگر به کوی تو باشد مرا مجال وصول  
مرا از آن چه که خدمت قبول یا نه قبول  
نشسته بودم و خاطر به خویشتن مشغول  
در سرای به هم کرده از خروج و دخول
- به خاک پای عزیزت که عهد نشکستم (۳۲) بغیر آنکه بشد دین و دانش از دستم  
ز من بریدی و با هیچکس نمیوستم  
بیا بگو که ز عشقت چه طرف بریستم
- من از آن روز که در بند توام آزادم (۳۳) فاش میگویم و از گفته خود دلشادم  
پادشاهم که به دست تو اسیر افتادم  
بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
- » » » » (۳۴) زلف بر باد مده تا ندی بر بادم  
» » » » ناز بنیاد مکن تا بری بنیادم
- یک امشب که در آغوش شاهد شکر (۳۵) تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحر  
گرم چو عود بر آتش نهند غم نخورم  
تبسم کن و جان بین که جان همی سپرم
- از تو با مصلحت خویش نمیپردازم (۳۶) در غم خویش چنان شیفته گردی بازم  
همچو پروانه که میسوزم و در پروازم  
کز خیال تو به خود باز نمیپردازم
- » » » » (۳۷) در خرابات مغان گر گذر افتد بازم  
» » » » حاصل خرقة و سجاده روان در بازم
- دید ای دل که دگر باره چه آمد پیشم؟ (۳۸) گر من از سرزنش سبعبیان اندیشم  
چه کنم؟ با که بگویم؟ چه خیال اندیشم؟  
شیوه مستی و رندی نرود از پیشم
- زدستم بر نمیخیزد که یکدم بی تو بنشینم (۳۹) اگر بر خیزد از دستم که بدلدار بنشینم  
بجز رویت نمیخواهم که روی هیچکس بینم  
ز جام وصل می نوشم زیباغ عیش گل چینم
- » » » » (۴۰) به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم  
» » » » بیا کز چشم بیماریت هزاران درد بر چینم

- (۴۱) امشب آن نیست که در خواب رود چشم ندیم  
خواب در روضه رضوان نکند اهل نمیم  
ما دگر کس نگرقتیم به جای تو ندیم  
الله الله تو فراموش مکن عهد قدیم
- (۴۲) بگذار تا مقابل روی تو بگذریم  
دزدیده در شمایل خوب تو بنگریم  
بگذار تا به شارع میخانه بگذریم  
کز بهر جرعه‌ای همه محتاج این دریم
- (۴۳) بکن چندان که خواهی جور بر من  
که من دستت نمیدارم ز دامن  
چو گل هر دم به بویت جامه بر تن  
کنم چاک از گریبان تا به دامن
- (۴۴) میان باغ حرام است بی تو گردیدن  
که خار با تو مرا به که بی تو گل چیدن  
منم که شهرة شهرم به عشق ورزیدن  
منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن
- (۴۵) چنان خوب روئی بدان دلربائی  
دریفت نیاید به هر کس نمائی  
سلامی چو بوی خوش آشنائی  
بر آن مردم دیده پارسائی
- (۴۶) ای از بهشت جزوی و از رحمت آیتی  
حق را به روزگار تو با ما عنایتی  
ای قصه بهشت ز کویت حکایتی  
شرح جمال حور ز رویت روایتی
- (۴۷) نگارا وقت آن آمد که دل با مهر پیوندی  
که ما را بینی زین طافت نمانده است آرزومندی  
سحر با باد میگفتم حدیث آرزومندی  
خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی
- (۴۸) ای نفس اگر به دیده تحقیق بنگری  
درویشی ختبار کنی بر توانگری  
خوش کرد یاوری فلکت روز داوری  
تا شکر چون کنی وجه شکرانه آوری
- (۴۹) کبر یاک سو نه اگر شاهد درویشانی  
دیر خوش طبع به از حور گره پیشانی  
احمد الله علی معدلت السلطان  
احمد شیخ اویس حسن ایلخانی
- (۵۰) (جان فدای تو که هم جانی وهم جانانی  
هر که شد خاکدورت رست ز سر گردانی  
درد و دلت ز سر گردانی  
هر که شد خاکدورت رست ز سر گردانی)
- (۵۱) نشنیده‌ام که ماهی بر سر نهد کلاهی  
یا سرو با جوانان هرگز رود به راهی  
ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی  
در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی

### گروه دوم: براساس نزدیکی قالب

- با جوانی سرخوش است این پیر بی تدبیر را (۵۲) دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما  
 جهل باشد با جوانان پنجه کردن پیر را  
 خرم آن بقعه که آرامگه یار آنجاست (۵۳) ای نسیم سحر آرامگه بار کجاست ؟  
 راحت جان و شفای دل بیمار آنجاست  
 ای پیک پی خجسته که داری نشان دوست (۵۴) این پیک نامه بر که رسید از دیار دوست  
 با ما مگو بجز سخن دلنشان دوست  
 دردی است درد عشق که هیچش طبیب نیست (۵۵) روی تو کس ندید و هزارتن رقیب هست  
 گر دردمند عشق بنالد عجیب نیست  
 کیست آن لعبت خندان که پر یوار برفت (۵۶) هر که شد محرم دل در حرم یار بماند  
 که قرار از دل دیوانه بیکبار برفت  
 ایا نسیم سحر بوی زلف یار بیار (۵۷) ای صبا نکهتی از خاک در یار بیار  
 قرار دل ز سر زلف بقرار بیار  
 هر شب اندیشه دیگر کنم و رای دگر (۵۸) گر بود عمر به میخانه روم بار دگر  
 که من ازدست تو فردا بروم جای دگر  
 خوشا و خرما وقت حیبیان (۵۹) چندانکه گفتم غم با طیبیان  
 به بوی صبح و بانگ عندلیبان  
 درمان نکرده اند مسکن غریبان  
 خدا را کم نشین با خرقه پوشان (۶۰) رخ از رندان بی سارن مپوشان  
 ز دلبرم که رساند نوازش قلمی ؟ (۶۱) کجاست پیک صبا گر هم کند کرمی ؟  
 ندانمت به حقیقت که در جهان به که مانی (۶۲) نسیم صبح سعادت بدان نشان که تودانی  
 جهان و هر چه درو هست صورتند و توجانی  
 امید از بخت میدارم بقای عمر چندانی (۶۳) هواخواه توام جانا و میدانم که میدانی  
 که هم نادیده می بینی و هم ننوشته میخوانی

## گروه سوم: براساس مشارکت کلمات خاص

## ترك شیرازی

ز دست ترك خفائی کسی جفا چندان (۶۴) اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دلما را  
نمبیرد که من از دست ترك شیرازی  
به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

## کشتی، شرطه

با طبع ملولت چه کند دل که نسازد (۶۵) کشتی شکستگانیم، ای باد شرطه برخیز  
شرطه همه وقتی نبود لایق کشتی  
باشد که باز بینیم دیدار آشنا را

## درویش بینوا

باز آی و جان شیرین از من ستان به خدمت (۶۶) ای صاحب کرامت، شکرانه سلامت  
دیگر چه برک باشد درویش بینوا را؟  
روزی تفقدی کن درویش بینوا را

## حسن (جمال)، رخسار (رو)، خال

ای باغ حسن چون تو نهالی نیافته (۶۷) جز اینقدر نتوان گفت در جمال تو عیب  
رخساره زمین چو تو خالی نیافته  
که خال مهر و وفا نیست روی زیبا را

## گل و ریحان

سفر دراز نباشد به پای طالب دوست (۶۸) ای صباگر به جوانان چمن بازرسی  
که خار دنت محبت گل است و ریحان است  
خدمت ما برسان سرو گل و ریحان را

## فروغ، آفتاب (ماه) حسن

با فروغ آفتاب حسن او (۶۹) ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما  
شمع گردون کمتر از پروانه ایست  
شما

## خراب، خرابی

ای درینا گرشبی در بر خرابت دیدمی (۷۰) دل خرابی میکند، دلنار را آگه کنید  
سرگران از خواب و سرمست از شرابت دیدمی  
زینهار ای دوستان جان من و جان شما

## غلام همت آنم که

جهان بر آب نهاده است و آدمی بر باد (۷۱) غلام همت آنم که زیر چرخ کبود  
غلام همت آنم که دل برو نهاد  
ز هر چه رنگه تعلق پذیرد آزاد است

## تعلق خاطر

با چو تو روحانئی تعلق خاطر (۷۲) بجز تعلق خاطر به مادر خساری هر که ندارد دو آب نفس پرست است که خاطر از همه غمها به مهر اوشاد است

## غزال (آهو)، گریزان (نفور)، مردم

چه دستان با تو درگیرد چو روباه (۷۳) که این نافه ز چین جیب حور است که از مردم گریزان چون غزالی نه ز آن آهو که از مردم نفور است

## فرو (بر) دوختن دیده باز

مگر از شوخی تذروان بود (۷۴) (بر دوخته ام دیده چو باز از عمه عالم که فرو دوختند دیده باز؟ تا دیده من بر رخ زیبای تو باز است؟

» » »

» » »

چون کبوتر بگرفتم به دام سر زلف

دیده بردوختی از هر دو جهان چون بازم

## مقالات

شنیده‌ای که مقالات سعدی از شیراز (۷۵) مقالات نصیحتگو همین است همی برند به عالم چو نافه ختنی که حکم انداز هجران در کمین است

## عزیز و محترم

مرا تو جان عزیزی و یار محترمی (۷۶) مرا ذلیل مگردان به شکر این توفیق که داشت دولت سرمد عزیز و محترم به هر چه حکم کنی بروجود من حکمی

## حاکم

چو رکشم بنده وار، ورکشم حاکم است (۷۷) این چه استغناست یارب وین چه نادر حاکم است خیره کشی کار اوست بارکشی خوی من کاینهمه زخم نهان هست و معال آه نیست

» » »

» » »

گر سیاست میکند سلطان وقاضی حاکمند

ور ملامت میکند پیر و جوان آسوده‌ایم

## الغیاث، درد، درمان

الغیاث از تو که هم دردی و هم درمانی (۷۸) ( درد ما را نیست درمان الغیاث زینهار از تو که هم زهری و هم تریاکی هجر ما را نیست پایان الغیاث )

**جمال (حس) ، روزافزون**

نشان بخت بلند است و طالع میمون (۷۹) حسن تو همیشه در فزون باد  
علی الصباح نظر بر جمال روزافزون رویت همه ساله لاله گون باد

**نشان ، دلشان**

اگر پیشم نشینی دلنشانی (۸۰) دلنشان شد سختم تا تو قبولش کردی  
وگر غایب شوی در دل نشان هست. آری ، آری ، سخن عشق نشانی دارد

**جماش**

تا جهان بوده است جماشان گل (۸۱) غلام نرگس جماش آن سهی سروم  
از سلحشوران خار آزرده اند که حمله بر من درویش يك قبا آورد

**دانا ، دل دانا ، می**

بسیار میگفتم که دل با کس نپیوندم ولی (۸۲) غم دنیای دنی چند خوری ، باده بخور  
دیدار خوبان اختیار از دست دانا میبرد حیف باشد دل دانا که مشوش باشد

» » » » »  
» » » » »

گرمی به جان دهنده است ، بستان ، که پیش دانا  
ز آب حیات بهتر ، خاک شرابخانه

**دست نگارین**

این دست نگارین که به سوزن زده ای (۸۳) هر می لعل کز آن دست نگارین ستدیم  
هر چند حلال نیست ، در کردن من اشک حسرت شد و در چشم گهر بارماند

**شکرانه**

جان به شکرانه دادن از من خواه (۸۴) شکر شکر به شکرانه برافشان حافظ  
گر به انصاف با میان آئی که نکار خوش شیرین حرکاتم دادند

**لب ، دندان (دهان)**

در وهم نیاید کسه چه شیرین دهنی (۸۵) گفتم کی ام دهان و لب ت کامران کنند  
این است که دور از لب و دندان منی گفتاد به چشم ، هر چه تو گوئی چنان کنند ،

**قبا ، واکن (بگشا)**

ببرخیز و در سرای بر بند (۸۶) بگشا بند قبا تا بگشاید دل من  
بنشین و قبا بسته واکن که گشادی که مرا بود زپهلوی تو بود

به ...

(۸۷) روی هر صاحب جمالی را بیه خواندن خطاست  
 گریخی راماه باید خواند باری روی تو  
 شاید که کند بزنده در گور  
 در عهد تو هر که دختر آورد

## بلبل (عندلیب ، مرغ) عاشق

(۸۸) مجلس ما دگر امروز به بستان ماند  
 مطرب از بلبل عاشق به خوش آوازی به  
 پای رفتن نماند سعدی را  
 مرغ عاشق بریده پر باشد  
 بر عندلیب عاشق گر بشکنی قفس را  
 از ذوق اندرونش پروای در نباشد

## نعل بها

(۸۹) در دست دهد دولت آنم که سر خویش  
 در پای سمند تو کنم نعل بهائی  
 جان پیشکش ابروی جانان کردم  
 چون حاجب او نعل بهائی طلبید

## گرد نان

(۹۰) گرد نان را به سرانگشت قبولت ره نیست  
 چون قلم هستی خود را سراز آن اندازم  
 سروران را بی سبب میکرد حبس  
 گرد نان را بی سخن سر میبیرید

## درفراز کردن

(۹۱) آن نه صاحب نظر بود که کند  
 از چنین روی در به روی فراز  
 حضور مجلس انس است و دوستان جمعند  
 و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید

## نسیم (عطر)

(۹۲) کسان که در رمضان چنگک میشکستندی  
 نسیم گل بشنیدند و توبه بشکستند  
 میان جعفر آباد و مصلا  
 نسیم آمیز میآید شمالش

## پهن (= گسترده)

(۹۳) جامه پهن تر از کارگه امکانی  
 لقمه بیشتر از حوصله ادراکی  
 دوشم ز بلبلی چه خوش آمد که میسرود  
 گل گوش پهن کرده ز شاخ درخت خویش

## مال و جاه

- عاشقان دین و دنیا باز را خاصیتی است (۹۴) قسم به حشمت جاه و جلال شاه شجاع  
 کان نباشد زاهدان مال و جاه اندوز را  
 نه مرا حسرت جاه است و نه اندیشه مال  
 همه اسباب مهیاست ، تو در میبائی

## لشکری

- عشق و دوام عاقبت مختلفند سعدیا (۹۵) صنم لشکریم غارت دل کرد و برفت  
 هر که سفر نیکند دل ندهد به لشکری  
 آه اگر عاطفت شاه نگیرد دستم

## نقش ، خیال

- وہ کہ جدا نمیشود نقش تو از خیال من (۹۶) خیال نقش (روی) تو در کارگاه دیده کشیدم  
 تا چه شود به عاقبت در طلب تو حال من  
 به صورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم

## صید (شکار) ، لاغر

- سعدی تو کیستی؟ که درین حلقه کمند (۹۷) شیل الاسد به صید دلم حمله کرد و من  
 چندان فتاده اند که ما صید لاغریم  
 گر لاغرم و گرنه شکار غضنفرم

## باغ (بوستان) ، روحانی (روحانیان)

- ای گلبن بوستان روحانی (۹۸) چو شد باغ روحانیان مسکنم  
 مشغول بکردی از گلستانم  
 در اینجا چرا تخته بند تنم ؟

## مجلس روحانیان

- شاد باش ای مجلس روحانیان (۹۹) با آنکه از خود غایبم وز می چو حافظ تاییم  
 تا که خورد این می که من مستم به بوی  
 در مجلس روحانیان گهگاه جامی میزنم

## کار... میرو

- عقل را با عشق زور پنجه نیست (۱۰۰) کار از تو می رود مددی ای دلیل راه  
 کار مسکین از مدارا میرو  
 اوصاف میدهم که از ره فتاده ایم

## دری

- قلم است این به دست سعدی در (۱۰۱) چو عندلیب فصاحت فرو شد ای حافظ  
 یا هزار آستین در دری  
 تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن

**دوجو**

همه گو باد بیر خرمن عمر (۱۰۲) آسمان گومفروش این عظمت کاندر عشق  
دو جهان بی تو نیرزد دو جوم  
خرمن مه به جوی خوشه پروین به دوجو

**جوهر، جان (روح)**

میگفتم که جانی، دیگر دریغم آمد (۱۰۳) به هوای لب شیرین دهان چند کنی  
گر جوهری به از جان ممکن بود تو آنی  
جوهر روح به یا قوت مذاب آلوده ؟

**چشم، کش (خوش)**

دوستی با تو حرام است که چشمان کشت (۱۰۴) لفظ فصیح شیرین، قد بلند چابک  
خون عشاق بریزند و حلالش دارند  
روی لطیف دلکش چشم حوش کشیده

**ضرب اصول**

به دوستی که زدست تو ضربت شمشیر (۱۰۵) که بار غم بر زمین دوخت پای  
چنان موافق طبع آیدم که ضرب اصول  
به ضرب اصول بر آید ز جای

**چندین**

ضرورت است که عهد وفا به سر برمت (۱۰۶) الا ای آهوی وحش کجائی ؟  
وگر جفا به سر آید هزار چندینم  
مرا با توست چندین آشنائی

**جامه دران**

یاران به سماع نای و نی جامه دران (۱۰۷) نه گل ازدست غمت رست و نه بلبل درباغ  
ما دیده به جائی منحیر، نگران  
همه را نمره زنان جامه دران میداری

**حسن و عشق**

ملامت من مسکین کسی کند که نداند (۱۰۸) بگرفت کار حسنت چون عشق دن کمالی  
که عشق تا به چه حد است و حسن تا به چه غایت  
خوش باش ز آنکه نبود این درد دورا زوالی

**هفت دریا**

چنان مشتاقم ای دلبر به دیدارت که از دوری (۱۰۹) گریه حافظ چه سجد پیش استغنائی عشق  
بر آید از دم آهی، بسوزد هفت دریا را  
کاندرین توفان نماید هفت دریا شبنمی

**امید از بخت میدارم**

امید از بخت میدارم بقای عمر چندانی (۱۱۰) امید از بخت میدارم که بگنایم کمر بندش  
کز ابر لطف باز آید به خاک تشنه بارانی  
خدا را ای فلک با ما گره بگشا ز پیشانی

## صبغة الله

ور به صد پادشاه کنی ، زین رنگ (۱۱۱) با فریب و رنگ این نیلی خم زنگار فام  
نه بگردم ، که صبغة اللهم کار بر وفق مراد صبغة الله میکنی

## گروه چهارم: بر اساس تضمین تمام یا قسمت عمده مصرع

- بدم گفنی و خرسندی عفاك الله نكو گفنی (۱۱۲) بدم گفنی و خرسندم عفاك الله نكو گفنی  
سگم خواندی و خشنودم جزاك الله كرم کردی جواب تلخ میزبید لب لعل شکر خا را
- یارب تو آشنا را مهلت ده و سلامت (۱۱۳) کشتی شکستگانیم ، ای باد شرطه بر خیز  
چندانکه باز بیند دیدار آشنا را باشد که باز بینیم دیدار آشنا را
- جز اینقدر نتوان گفتم بر جمال تو عیب (۱۱۴) جز این قدر نتوان گفتم در جمال تو عیب  
که مهربانی از آن طبع و خو نمیاید که خال مهر و وفا نیست روی زیبا را
- هر گل نو که در جهان آید (۱۱۵) هر گل نو که شد چمن آرای  
ما به عشق هزار دستانیم اثر رنگ و بوی صحبت اوست
- دنبال تو بودن گنه از جانب ما نیست (۱۱۶) چون چشم تو دل میبرد از گوشه نشینان  
با غمزه بگو تا دل مردم نستاند دنبال تو بودن گنه از جانب ما نیست
- کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست (۱۱۷) سر پیوند تو تنها نه دل حافظ راست  
یا نظر با تو ندارد مگرش ناظر نیست کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست
- در سراپای وجودت هنری نیست که نیست (۱۱۸) غیر از این نکته که حافظ ز تو ناخشنود است  
عیبت آن است که بر بنده نمیبخشائی در سراپای وجودت هنری نیست که نیست
- سالها قبله صاحب نظران خواهد بود (۱۱۹) بر زمینی که نشان کف پای تو بود  
بر زمینی که نشان کف پای تو بود سالها سجده صاحب نظران خواهد بود
- گرم تو در نگشائی کجا توانم رفت ؟ (۱۲۰) سری که بر سر گردون به فخر میسودم  
به راستان ، که بمیرم بر آستان ای دوست به راستان که نهادم بر آستان فراق
- عشق من بر گل رخسار تو امروزی نیست (۱۲۱) عشق من با خط مشکین تو امروزی نیست  
دیر سال است که من بلبل این بستانم دیر گاه است کزین جام هلالی مستم
- سعدی تو کیستی که دم دوستی زنی ؟ (۱۲۲) در کوی عشق شوکت شاهی نمیخرند  
دعوی بندگی کن و اقرار چاکری اقرار بندگی کن و دعوی چاکری

خیال روی تو باما حدیث تشنه و آب است	(۱۲۳)	سر از کمند تو سعدی به هیچ روی نتابد
اسیر خویش گرفتی بکش چنانکه تودانی		اسیر خویش گرفتی، بکش چنانکه تودانی
بهر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم	(۱۲۴)	ملك آن توست و فرمان، مملوك را چه درمان
ملك آن توست و خاتم فرمای هر چه خواهی		گر بیگنه بسوزی و در بی خطا بگیری
»	»	»
»	»	»
		شهر آن توست و شاهی فرمای هر چه خواهی
		گر بی عمل بیخشی و در بی گنه برانی

### گروه پنجم : بر اساس نزدیکی مفاهیم

حاجت به نگاریدن نبود رخ زیبا را	(۱۲۵)	ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است
تو ماه پری پیکر زیبا و نگارینی		به آب و رنگه و خال و خط چه حاجت روی زیبارا
»	»	»
»	»	»
»	»	»
»	»	»
تو خود به کمال خلقت آراسته‌ای		
پیرایه مکن، عرق مزین، عود مسوز		
به زیورها بیاریند خوبان روی زیبا را		
توزیبار و چنان خوبی که زیورها بیارائی		
دشنام کرم کردی و گفتی و شنیدم	(۱۲۶)	بدم گفتی و خرسندم عفاك الله کرم کردی
خرم تن سعدی که برآمد به زبانت		جواب تلخ می‌زیبد لب لعل شکر خارا
ای ماه سر و قامت، شکرانه سلامت	(۱۲۷)	ای صاحب کراهت، شکرانه سلامت
از حال زبردستان میپرس گاهگاهی		روزی تفقدی کن، درویش بینوا را
»	»	»
»	»	»
آخر نگهی به سوی ما کن		
دردی به تفقدی دوا کن		
انتبه قبل السحر یاذا المنام	(۱۲۸)	در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل
نوبت عشرت بزن، پیش آر جام		هات الصبوح هبوا یا ایها السکارا (ی)
چنین جوان که توئی برقی فرو آویز	(۱۲۹)	ترکان پارسی گو بخشدگان عمرند
و گرنه دل برود پیر پای برجا را		ساقی بده بشارت پیران پارسا را
هر که چون موم به خورشید رخت نرم نشد	(۱۳۰)	سرکشه شو که چون نوح از غیرت بسوزد
زینهار از دل سختش که به سندان ماند		دلبر که در کف او موم است سنگ خارا

- سعدی قلم به سخنی رفته است و نیکبختی (۱۳۱) در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند  
پس هر چه پیتت آید گردن بنه قضا را  
گر تو نمیبسندی تغییر کن قضا را
- منم ای نگار و چشمی که در انتظار رویت (۱۳۲) همه شب نخفت مسکین و بخت مرغ و ماهی  
وگر این شب درازم بکشد در آرزویت  
به پیام آشنائی بنوازد آشنا را  
نه عجب که زنده کردم به نسیم صبحگاهی
- ای باد اگر گلشن روحانیان روی (۱۳۳) یار قدیم را برسانی دعای یار  
زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما
- از ورطه ما خیر ندارد (۱۳۴) آسوده کنه بر کنار دریاست  
ای مدعی که می گذری بر کنار آب  
کجا دانند حال ما سبکیاران ساحلها  
ما را که غرقه ایم فدانی چه حالت است  
ملامتگوی عاشق را چه گوید مردم دانا  
که حال غرقه در دریا نداند خفته بر ساحل
- عشق سعدی نه حدیثیست که پنهان ماند (۱۳۵) داستانیست که بر هر سر بازاری هست  
همه کارم ز خود کامی به بدنامی کشید آخر  
کجا ماندن پنهان رازی کز وسازند محفلها؟
- غایب مشو که عمر گر انما به ضایع است (۱۳۶) الا دمی که در نظر یار بگذرد  
حضوری گره می خواهی از غایب مشو حافظ  
تا به کرم خرده نگیری، که من  
متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها  
غایبم از ذوق حضور ای صنم
- در خداوندی چه نقصان آیدش (۱۳۷) گر خداوندی بپرسد چاکری؟  
درویش نمپرسی و ترسم که نباشد  
اندیشه آمرزش و پروای ثوابت
- ای که گفتی مردم اندر پی خوبان زمانه (۱۳۸) ما کجائیم درین بحر تفکر تو کجائی؟  
هر سرموی مرا با تو هزاران کار است  
ما کجائیم و ملامتگر بیکار کجاست؟
- خوش بودیاری و یاری بر کنار سیزه زاری (۱۳۹) مهر بان روی در هم وز حسودان بر کناری  
صحن بستان ذوق بخش و صحبت یاران خوش است  
وقت گل خوش باد کز وی وقت میخواران خوش است

- (۱۴۰) خلل پذیر بود هر بنا که می بینی  
 بجز بنای محبت که خالی از خلل است
- (۱۴۱) مطرب چه نغمه ساخت که در پرده سماع  
 بر اهل وجد و حال درهایهوی بیست  
 » » »  
 » » »
- (۱۴۲) چون خراباتی نباشد زاهدی  
 کش به شب از در درآید شاهدی
- (۱۴۳) پیام اهل دل است این خبر که سعدی داد  
 نه هر که گوش کند معنی سخن داند
- (۱۴۴) نظر پاک مرا دشمن اگر طعنه زند  
 دامن دوست بحمدالله از آن پاکتر است  
 این عشق را زوال نباشد به حکم آنک  
 ما پاک دیده ایم و تو پاکیزه دامنی
- (۱۴۵) آن که هرگز بر آستانه عشق  
 پای ننهاد بود سر بنهاد  
 من که در هیچ مقامی نزد خیمه انس  
 پیش تو رخت بیفکندم و دل بنهادم  
 سر در نیاورم به سلاطین روزگار  
 گر من ز بندگان تو باشم کمینه ای
- (۱۴۶) ای بلبل اگر نالی من با تو هم آوازم  
 تو عشق گلی داری، من عشق گل اندامی
- (۱۴۷) آن نه خال است و ز نخدان و سر زلف پریشان  
 که دل اهل نظر برد، که سریست خدائی
- (۱۴۸) سعدیا کشتی ازین موج بدر نتوان برد  
 که نه بحری است محبت که کرانی دارد  
 دردیست درد عشق که هیچش طیب نیست  
 گر دردمند عشق بنالد عجیب نیست
- بنال بلبل اگر با منت سر یاریست  
 که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست  
 لطیفه ای است نهانی که عشق از آن خیزد  
 که نام آن نه لب لعل و خط زنگاریست  
 بحریست بحر عشق که عیجش کناره نیست  
 آنجا جز آنکه جان بسبارند چاره نیست  
 » » »  
 » » »

- مراد ما و سال توست از دنیا و از عقبا (۱۴۹) از دل و جان شرف صحبت جانان غرض است  
و گرنه بی شما قدری نباشد دین و دنیا را  
غرض این است و گرنه دل و جان این همه نیست
- صد هزارش دست خاطر در رکاب (۱۵۰) عنان کشیده رو ای پادشاه کشور حسن  
پادشاهی می رود با لشکری  
که نیست بر سر راهی که دادخواهی نیست
- باز آی کز دیوری و دوری بسوختیم (۱۵۱) ای غایب از نظر به خدا میسپارمت  
ای غایب از نظر که به معنی برابری  
جانم بسوختی و به جان دوست دارمت
- عشق پیرانه سر از من عجبت میآید (۱۵۲) پیرانه سرم عشق جوانی به سر افتاد  
چه جوانی تو که از دست بپردی دل پیر  
و آن راز که در دل بنهفتم بدر افتاد  
پیر بودم ز عفتای فلک و جور زمان  
باز پیرانه سرم عشق جوان باز آمد  
شاید که زمین حله پیوشد که چو سعدی  
پیرانه سرش دولت روی تو جوان کرد
- سعدی نه حریب غم او بود، ولیکن (۱۵۳) بس تجربه کردیم درین دیر مکافات  
با رستم دستاز بزند هر که، در افتاد  
با درد کشان هر که در افتاد بر افتاد
- عاشق آن است که بی خویشتن از ذوق سماع (۱۵۴) پیش شمشیر غمش رقص کنان باید رفت  
پیش شمشیر بلا رقص کنان میآید  
کانکه شد کشته او نیک سرانجام افتاد
- محتسب در قفای رندان است (۱۵۵) صوفیان جمله حریفند و نظر باز ولی  
غافل از صوفیان شاهد باز  
این میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد  
کس عیب ندانم باختن ما نکند  
زیرا که نظر داعی تنها نکند
- شراب وصلت از درده که جام هجر نوشیدم (۱۵۶) درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد  
درخت دوستی بنشان که بیخ صبر برکندم  
شکار آنکه توان کشتن که محکم درکنند آید  
چو بیخ مهر بنشاندم درخت وصل برکندی  
مهر گیاه عهد من تازه تر است هر زمان  
ور تو درخت دوستی از بن و بیخ بر کنی

- ای کسوت زیبایی بر قامت چالاکت  
زیبا نتواند دید الا نظر پاکت (۱۵۷)
- نظر پاک تواند رخ جانان دیدن  
که در آئینه نظر جز به صفا نتوان کرد
- دیدی ای دل که دگر بار چه آمد پیشم؟  
چه کنم؟ با که بگویم؟ چه خیال اندیشم؟ (۱۵۸)
- دیدی ای دل که غم یار دگر بار چه کرد؟  
چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد؟
- جامه پهن تر از کار که امکانی  
لقمه بیشتر از حوصله ادراکی (۱۵۹)
- گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است  
طلب از گمشدگان ره دریا میکرد
- در چشم منی و غایب از چشم  
ز آن چشم همی کنم به هر سو (۱۶۰)
- سیلاب قضا نسترده از دفتر ایام  
اینها که تو بر خاطر سعدی بنوشتی (۱۶۱)
- و آنکه، چون غنچه، دلش را از حقیقت بنهفت  
ورق خاطر از این نکته، محشا میکرد
- هر صبحدم نسیم گل از بوستان توست  
الحان بلبل از نفس دوستان توست (۱۶۲)
- سپیده دم که صبا بوی بوستان گیرد  
چمن ز لطف هوا نکته بر چنان گیرد
- » » »  
» » »
- بوستان در عنبر سارا گرفت از بوی دوست  
با محتسب شهر بگوئید که زنهار (۱۶۳)
- در مجلس ما سنگ مینداز که جام است  
ترسم نماز صوفی با صحبت خیالت (۱۶۴)
- باطل بود، که صورت بر قبله مینگاری  
تادل به مهرت داده ام در بحر فکرافتاده ام
- چون در نماز استاده ام گوئی به محرابم دری  
توانگران را عیبی نباشد از وقتی  
نظر کنند که «در کوی ما گدائی هست» (۱۶۵)
- آنجا که توئی رفتن ما سود ندارد  
الا به کرم پیش نهد لطف تو گامی (۱۶۶)
- تو مگر سایه لطفی به سر وقت من آری  
که من آن مایه ندارم که به مقدار تو باشم
- توانگرا دل درویش - خود به دست آور  
که مخزن زر و گنج درم نخواهد ماند (۱۶۷)
- ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید  
هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند
- » » »  
» » »
- آسمان بار امانت نتوانست کشید  
قرعه فال به نام من دیوانه زدند
- مرا گناه خود است از ملامت تو برم  
که عشق بار گران بود و من ظلوم و جهول

- آن بار که گردون نکشد، یار سیکروح  
گر بر دل عشاق نهد بار نباشد
- هر که عیب کند از عشق و ملامت گوید  
تا ندیده است تو را بر منش انکاری هست
- کسانی عیب ما بینند و گویند  
که روحانی ندانند از هوایی
- دلم از صحبت شیراز بکلی بگرفت  
وقت آن است که پرسی خیر از بغدادم
- دستگاهی نه که در پای توریزم، چون خاک  
حاصل آن است که چون طبل تهی پر بادم
- چون خراباتی نباشد زاهدی  
کش به شب از در درآید شاهدی؟
- ای که با سلسله زلف دراز آمده‌ای  
فرصت باد که دیوانه نواز آمده‌ای
- زهد من با تو چه سنجد، که بهینمای دلم  
مست و آشفته به خلوتگه راز آمده‌ای
- یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود  
رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود
- بیرون نشود عشق توام تا ابد از دل  
کاندر ازلم نیز تو بستند به بازوی
- پیش از آب و گل من در دل من مهر تو بود  
با خود آوردم از آنجا نه به خود برستم
- آدمی را که طلب هست و توانائی نیست  
صبر اگر هست و گر نیست بایده کردن
- صبر هم سودی ندارد کآب چشم  
راز پنهان آشکارا میکند
- مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند  
که اعتراض بر اسرار علم عیب کند
- ره نبردیم به مقصود خود اندر شیراز  
خرم آن روز که حافظ ره بغداد کند
- دیده را دستگه در و گهر گرچه نماند  
بخورد خونی و تدبیر شاری بکند
- شاهدان گر دلبری زین سان کنند  
زاهدان را رخنه در ایمان کنند
- حلقه پیر منان از ازلم در گوش است  
بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود
- پیش از آن کاین سقف سبز و طاق مینا برکنند  
منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود
- خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود  
گر تو افسوس کنی شرط مروت نبود
- ترسم که اشک بر غم ما پرده در شود  
وین راز سر به مهر به عالم سمر شود

- (۱۷۸) بسیار دیده ایم درختان میوه دار  
زین به ندیده ایم که در بوستان توست  
در وهم نیاید که چه مطبوع درختی  
پیداست که هرگز کس ازین میوه نچیده است  
میوه نمیدهد به کس باغ تفرج است و بس  
جز به نظر نمیرسد سبب درخت قامتش  
آن بوستان میوه شیرین که دست جهد  
دشوار میرسد به درخت بلند او
- (۱۷۹) گوهر پاک بیاید که شود قابل فیض  
ورنه هر سنگ و گلی گوهر و مرجان نشود
- (۱۸۰) بلبل عاشق تو عمر خیرا که آخر  
باغ شود سبز و سرخ گل به بر آید
- (۱۸۱) دست از طلب ندارم تا کام من بر آید  
یا جان رسد به جانان یا جان زتن بر آید
- (۱۸۲) بر بوی آنکه روزی یا بد گلی چو رویت  
آید نسیم و هر دم گرد چمن بر آید
- (۱۸۳) چو آفتاب می از مشرق پیاله بر آید  
ز باغ عارض ساقی هزار لاله بر آید
- (۱۸۴) به کام دل نفسی با تو التماس من است  
بسا نفس که فرورفت و بر نیامد کام
- (۱۸۵) تو عشق آموختی در شهر ما را  
بیا تا شرح آن هم بر تو خوانم
- (۱۸۶) ای نسیم کوی معشوق این چه باد خرم است  
تا کجا بودی، که جانم تازه میگردد به بوی
- (۱۸۷) جرعه ای خوردیم و کار از دست رفت  
تا چه بیهوشانه در می کرده اند

- به دل گفتم ز چشمانش پرهیز (۱۸۸) چه ره بود این که زد در پرده مطرب  
که هشیاران نیامیزند با مست که میرقصد در هم مست و هشیار؟
- ای بادیه هجران تا عشق حرم باشد (۱۸۹) در بیابان گر زشوق کعبه خواهی زد قدم  
عشاق نیندیشد از خار مگیلانت سرزنشها گر کند خار مگیلان غم مخور
- یک پشت زمین دشمن گر روی به من آرند (۱۹۰) دوست گو یارشو و هر دو جهان دشمن باش  
از روی تو بیارم گر روی بگردانم بخت گو روی کن و روی زمین لشکر گیر
- مشتری را بهای روی تو نیست (۱۹۱) نیاز ما چه وزن آرد بدین ساز  
من بدین مفلسی خریدارت که خورشید غنی شد کیسه پرداز  
من بیمایه کد اشم که خریدار تو باشم  
حیف باشد که تو یار من و من یار تو باشم
- سعدیا عاشق صادق ز بلا نگریزد (۱۹۲) ز مشکلات طریقت عنان متاب ای دل  
سست عهدان ازادت ز ملامت برمند که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز
- چو آب میرود این پاری به قوت طبع (۱۹۳) حافظ از مشرب قسمت گله ناانصافست  
نه مرکبی است که ازوی سبق برد تازی طبع چون آب و غزلهای روان مارا بس
- با دوست بد گرما به درم خلوت بود (۱۹۴) اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش  
و آن روی گلینش گل حمام آلود حریف حجره و گرما به و گلستان باش  
گفتا «دگر این روی کسی دارد دوست؟»  
گفتم «بد گل آفتاب نتوان اندود»
- چشم عادت کرده با دیدار دوست (۱۹۵) دل حافظ که به دیدار تو خوگر شده بود  
حیف باشد بعد ازو بر دیگری ناز پرورد وصال است معجو آزارش
- ز کعبه روی نشاید به ناامیدی تافت (۱۹۶) جمال کعبه مگر عذر ره روان خواهد  
کمینه آنکه سمیرند در بیابانش که جان زنده دلان سوخت دید بیابانش
- باد بهار و بوی گل متفقد سعدیا (۱۹۷) مرا مگوی که خاموش باش و دم درکش  
چون تو فصیح بلبلی حیف بود ز خامشان که در چمن نتوان یافت مرغ را خاموش
- دگر به خفیه میبایدم شراب و سماع (۱۹۸) شراب خانگی از ترس محتسب خورده  
که نیکنامی در دین عاشقان ننگ است به روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش

- دنيا خوش است و مال عزيز است و تن شريف (۱۹۹) ليكن رفيق بر همه چيزي مقدم است  
 دريغ و درد كه تا اين زمان ندانستم  
 كه كيميای سعادت رفيق بود رفيق
- حيفاست چنين روي نگارين كه بپوشي (۲۰۰) سودی به مساكين رسد آخر چه زيانت؟  
 اگر شراب خوری جرعه ای فشان بر خاك  
 از آن گناه كه نفعی رسد به غير چه باك؟
- ما دل دوستان به جان بخریم (۲۰۱) در آن قضيه كه با ما به صلح باشد دوست  
 و ر جهان دشمن است غم نخوریم  
 هزار دشمنم ار ميکنند قصد هلاك  
 گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باك  
 » » »  
 » » »
- آن بوستان ميوه شیرين كه دست جهد (۲۰۲) دشوار می رسد به درخت بلند او  
 تودرخت خوب منظر همه ميوه ای وليكن  
 پای ما لنگ است و منزل بس بعبد  
 دست ما کوتاه و خرما بر نخيل  
 » » »  
 » » »
- دل عشوه مي فروخت كه من مرغ زير كم (۲۰۳) اينك فتاده در سر زلف چو دام اوست  
 چون كبوتر بگرفتم به دام سر زلف  
 ديده بر دوختی از خلق جهان چون بازم  
 هر مرغ فكر كز سر شاخ طرب بجست  
 بازش ز طره توبه مضراب ميزدم  
 » » »  
 » » »
- تو مشكبوی سیه چشم را كه در يابد (۲۰۴) كه همچو آهوی مشكين از آدمی بر می  
 تو آهو چشم نگذاری مرا از دست تا آنكه  
 كه همچون آهو از دست نهم سردر بيا بانی  
 كه من چشم سیاه تو بود و گردن دلخواه  
 كه من چو آهوی وحشی ز آدمی برمیدم  
 » » »  
 » » »
- چو سعدی عشق تنها باز و راحت بين و آسایش (۲۰۵) به تنها عیش میراند كه منظوری نهان دارد  
 در نهانخانه عشرت صنعی خوش دارم  
 كز سر زلف و رخس نعل در آتش دارم
- رقیبان چشم ظاهر بين بدوزند (۲۰۶) كه ما را در میان سريست مکتوم  
 خدا را ای رقیب امشب زمانی ديده برهم نه  
 كه من بالعل خاموش نهانی صد سخن دارم
- بنده اگر به سر رود در طلبت كجا رسد (۲۰۷) گر نرسد عنایتی در حق بنده آن سری  
 سری دارم چو حافظ مست ليكن  
 به لطف آن سری امیدوارم

- درین روش که نوئی گر به مرده بر گذری (۲۰۸) به خاک حافظ اگر یار بگذرد چون باد  
عجب نباشد اگر نمره آید از کفش ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدرم
- دیدار عینمائی و پرهیز میکنی (۲۰۹) مقصود ازین معامله بازار تیز نیست  
بازار خویش و آتش ما تیز میکنی نی جلوه میفروشم و نی عشوہ میخرم  
من با دگری دست به پیمان ندهم  
دانم که نیوفند حریف از تو بهم
- دل بر تو نوم که راحت جان منی (۲۱۰) دگر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر  
وز زانکه دل از تو برکنم بر که نوم؟ آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم؟
- ز نیکبختی سعدی است پای بند غمت (۲۱۱) شبل الاسد به صید دلم حمله کرد و من  
زهی کبوتر مقبل که صید شاهینی گر لاغر و گرنه شکار غضنفرم
- دیده سعدی و دل همراه توست (۲۱۲) تا نپنداری که تنها میزنی بر قلب خصم  
تا نپنداری که تنها می روی همت ارباب دل با توست و اصحاب کرم
- بیار ساقی دریای مشرق و مغرب (۲۱۳) مستی به آب یک دو غیب نیست وضع من  
که دیرمست نشود هر که می خورد به دوام من سالخورده پیر خرابات پرورم
- روز رستاخیر تا اینجا کس نپردازد به کس (۲۱۴) درین غوغا که کس کس را نپرسد  
من نپردازم به هیچ از گفتگوی یار خویش من از پیر مغان منت پذیرم  
» » »  
» » »  
به تشویش قیامت در که یار از یار بگریزد  
محب از خاک بر خیزد محبت هم چنان دارد
- از تو با مصلحت خویش نمی پردازم (۲۱۵) صحبت حور نخواهم که بود عین قصور  
که محال است که در خود نگردهم که تو دیدم با خیال تو اگر با دگری پردازم
- (۲۱۶) در غم خویش چنان شیفته کردی بازم  
کز خیال تو به خود باز نمی پردازم
- بندگان را نبرد جز غم آزادی و من (۲۱۷) به ولای تو که گر بنده خویشم خوانی  
پادشاهی کنم ر بنده خویشم خوانی  
از سر خواجگی کون و مکان بر خیزم  
سر در نیادرم به سلاطین روزگار  
گر من ز بندگان تو باشم کمینه ای

- مرده از خاک لحد رقص کنان برخیزد (۲۱۸) بر سر تربت ما با می و منتزب بنشین  
گر تو بالای عظامش گذری، وهی رمیم  
تا به بویت ز لحد رقص کنان برخیزم
- امید از بخت میدارم بقای عمر چندانی (۲۱۹) یارب از ابر هدایت برسان بارانی  
کز ابر لطف باز آید به خاک تشنه بارانی  
پیشتر ز آنکه چو گردی زمین برخیزم
- یکرنک شویم تا نباشد (۲۲۰) خرّقه پوشی من از غایت دینداری نیست  
این خرّقه ستر پوش ز ناز  
خرّقه را بر سر صد عیب نهان میپوشم
- ز دست گریه کتابت نمیتوانم کرد (۲۲۱) نامه گوطی کن دیور در سرشک من بشوی  
که مینویسم و در حال میشود مفسول  
ز آنکه شرح آرزومندی نباید در قلم  
» » »  
» » »  
به قلم راست نیاید صفت مشتاقی  
سادتی احترق القلب من الاشواق
- گفتم به پایان آورم در عمر خود با اوشبی (۲۲۲) بی ماه مهر افروز خود تا بگذرانم روز خود  
حالا به عشق روی اوروزی به پایان میبرم  
دامی به راهی مینهم مرغی به دامی میزنم
- نکند میل دل من به تماشای چمن (۲۲۳) مایه خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست  
که تماشای دل آنجاست که دلدار آنجاست  
من در اینجای همین صورت بیجانم و بس  
دلم آنجاست که آن دلبر عیار آنجاست  
مرا از آن چه که بیرون شهر صحرانگیز است  
قرین دوست به هر جا که هست خوش جائیز است  
» » »  
» » »
- سخن خویش به بیگانه نمی یارم گفت (۲۲۴) آشنایان غم عشق گرم خون بخورند  
گله از دوست به دشمن نه طریق ادب است  
کافر مگر به شکایت بر بیگانه روم
- دلم از صحبت شیراز بکلی بگرفت (۲۲۵) دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت  
وقت آن است که پرسوی خبر از بغدادم  
رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم
- خنک آن روز که در پای تو جان اندازم (۲۲۶) خرم آن روز کزین منزل ویران بروم  
عقل در دمدمه خلق جهان اندازم  
راحت جان طلبم وز بی جانان بروم

- که پسندد که فراموش کنی عهد قدیم (۲۲۷) مگرش خدمت دیرین من از یاد برفت  
به وصالت که نه مستوجب هجران بودم  
ای نسیم سحری یاد دهش عهد قدیم
- دانی چرا نخفتم ؟ تو پادشاه حسنی (۲۲۸) گو غنیمت شمار صحبت ما  
خفتن حرام باشد بر چشم پاسبانت  
که تو در خواب و ما به دیده گهیم
- ما گدایان خیل سلطانیم (۲۲۹) گر چه ما بندگان پادشهییم  
شهر بند هوای جانانیم  
پادشاهان ملک صبحگهیم
- چندان که جهد بود دویدیم در طلب (۲۳۰) به رحمت سر زلف تو واثقم ورز  
کوشش چه سود چون نکنند بخت یاوری  
به دست جهد نشاید گرفت دامن کام  
اگر نخواهدن ای نفس خیره میپوئی
- چو فرهاد از جهان برون به تلخی میرود سعدی (۲۳۱) گر چو فرهادم به تلخی جان بر آید باک نیست  
ولیکن شور شیرینش بماند تا جهان باشد  
بس حکایتهای شیرین باز میماند ز من  
عمر سعدی گر سر آید در حدیث عشق شاید  
کاو نخواهدم ند بیشک وین بماند یادگاری
- بر آمیزی و بگریزی و بنمائی و بر بائی (۲۳۲) گفت و حافظ لفظ و نکته به یاران مفروش  
فغان از قهر لطف اندود و زهر شکر آمیزت  
آه ازین لطف به انواع عتاب آلوده
- گریار با جوانان خواهد نشست و رندان (۲۳۳) گر خاطر شریف رنجیده شد ز حافظ  
ما نیز توبه کردیم از زاهدی و پیری  
باز آ که توبه کردیم از گفته و شنیده
- تو را که در نظر آمد جمال طلعت خویش (۲۳۴) که بندد طرف وصل از حسن شاهی  
حقیقت است که دیگر نظر به ما نکنی  
که با خود عشق ورزد جاودانه
- نه چندان آرزو مندم که وصفش در بیان آید (۲۳۵) قلم را آن زبان نبود که شرح عشق گوید باز  
و گرسد نامه بنویسم حکایت پیش از آن آید  
ورای حد تقریر است شرح آرزومندی  
قوت شرح عشق تو نیست زبان خامه را  
گرد در امید تو چند به سر دوانمش ؟  
به قلم راست نیاید صفت مشتاقی  
سادتی احترق القلب من الاشواق

- تو را که هر چه مراد است میرود از پیش (۲۳۶) تو را که هر چه مراد است در جهان داری  
 ز بیمرادی امثال ما چه غم دارد ؟  
 هزار زخم پیایی گر اتفاق افتد (۲۳۷) بگشای تیز مژگان و بریز خون حافظ  
 ز دست دوست نشاید که انتقام کنند  
 به خونبهای منت کس مطالبت نکند  
 حلال باشد خونی که دوستان ریزند  
 به کسی نمیتوانم که شکایت از تو خوانم (۲۳۸) به کجا برم شکایت به که گویم این حکایت  
 همه جانب تو خواهند و تو آن کنی که خواهی  
 که لببت علاج ما بود و نداشتی دوامی  
 هر آن نصیبه که پیش از وجود نهاده است (۲۳۹) بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی  
 هر آن که در طلبش سعی میکند باد است  
 خون خوری گر طلب روزی نهاده کنی  
 من با تو نیامدم که صحرا بینم (۲۴۰) تو مگر بر لب آبی به هوس نشینی  
 یا بر لب جوئی به هوس بنشینم  
 ورنه هر فتنه که بینی همه از خود بینی

\*

## ۱۴ - یادداشت تکمیلی

در این مطالعه از مقدمه مرحوم خلخالی بر چاپ حافظ و مجموعه غزلهای سعدی فراهم آورده مرحوم محمدعلی فروغی و مقدمه آقای هاشم رضی بر چاپ حافظ خودش (که متضمن نقل قولهای متعدد از «نقشی از حافظ» نگارش آقای علی دشتی است) استفاده کرده ام. از این قرار این مطالعه تطبیقی علاوه بر غزلهای سعدی شامل قطعات و رباعیات او نیز میشود ولی لازم به تذکر می دانم که تکمیل این تحقیق موقوف بر دو امر خواهد بود یکی آنکه بقیه آثار سعدی نیز از همین نظر مورد مطالعه قرار بگیرد و دیگر آنکه متن کامل و صحیح هر دو شاعر مورد بحث بر اثر کوششهای محققان درآینده انشاءالله نزدیک به دست بیاید.